

اسلام، حقوق بشر و عرف

سخنرانی عمادالدین باقی در انجمن اسلامی دانشکده علوم پزشکی دانشگاه تهران

۱. تا کجا عرف تعیین‌کننده قوانین است؟ (آیا به صورت کلی عرف جامعه تعیین‌کننده است؟ و این عرف به چه صورت تعیین می‌شود؟ اکثریت نسبی یا مطلق؟ به صورت مصداقی، می‌توان از حجاب نام برد).

۲. حقوق انسان و نسبت آن با مذهب

مقدمه:

متأسفانه موضوع دین به شدت تحت تاثیر شرایط ناشی از حکومت دینی است و فضای گفت‌وگویی علمی را سخت و تنگ کرده است.

مشکل دوم این است که کسی کتاب نمی‌خواند. مثلاً... تا آنها که در سیستم به نام دین و خدا دارند مقررات می‌گذارند.

موضوع بحث حقوق انسان و نسبت آن با مذهب است. اولین نکته‌ای که در شرایط جامعه امروز ما بی‌درنگ از سوی افراد به میان کشیده می‌شود مربوط یا نامربوط بودن این دو موضوع حقوق انسان و مذهب است. لذا لازم است ابتدا موضع خود را مشخص کنم و بگویم آنها که دیگران را بر سر دوراهی دین و حقوق بشر قرار می‌دهند دو گروه‌اند یا ضد دین یا ضد حقوق بشر و منطق هردوشان یکی است. هر دو یک چیز را در مقام مرجعیت مطلق می‌نشانند و بقیه چیزها باید با آن تراز شوند. در این تضادسازی نه دین کامیاب می‌شود و نه حقوق بشر کامیاب.

درباره حقوق بشر (که عرب‌ها می‌گویند حقوق الانسان) و اسلام اگر ما بخواهیم بحث کنیم درباره دیدگاه اسلامی نسبت به حقوق بشر میسر و ممکن است، اما اگر بخواهیم یکی را در دیگری حل و مستحیل کنیم ناشدنی است. به بیان دیگر درباره دیدگاه اسلامی نسبت به حقوق بشر ممکن است یکی از نسبت‌های چهارگانه میان آنها وجود داشته باشد اما وقتی برای خود حقوق بشر پسوند اسلامی بگذاریم می‌شود نفی حقوق بشر. این حقوق بشر اسلامی چیزی است مانند سازمان ملل اسلامی! یا فیزیک اسلامی و شیمی اسلامی.

مجلس ایران درحالی در تلاش است طرح بانکداری اسلامی را به تصویب

برساند که اساسا چیزی به نام «بانکداری اسلامی» در دین اسلام وجود ندارد. آنچه هست قرض الحسنه است که بانکداری نیست اسمش روی آن است و قرض الحسنه هم اسلامی و غیراسلامی ندارد. اینکه در قرآن آمده دلیل اسلامی بودنش نیست مگر وقتی اسم سیر، پیاز، زیتون، انجیر، گندم، انار، سبزیجات (بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها) (بقل سبزیجات از خانواده باقالیها شامل: باقلا، نخود فرنگی، لوبیا سبز، بادام زمینی، سویا، ماش، عدس و نخود) فواکه یا فاکه (میوهها) و... در قرآن آمده شما آنها را به اسلامی و غیراسلامی تقسیم می‌کنید.

حقوق انسان و نسبت آن با مذهب

این موضوع را از دو زاویه می‌توانیم نگاه کنیم: یکی از زاویه برون دینی یعنی فارغ از محتوا و ماهیت هر عقیده یا مذهب یا حق و ناحق بودن آن، صرفا به عنوان جامعه‌شناس نگاه می‌کنیم چون شناس وارد بحث کلامی و حق و باطل بودن نمی‌شود. جامعه‌شناس نگاه کارکردی دارد... دوم از دریچه درون دینی. یعنی اینکه آن دین با حقوق بشر همخوانی دارد یا ندارد؟

یک نکته مهم: اینکه ما مرجعیت برای حقوق بشر قایل شویم و ببینیم آیا دین با آن سازگار هست یا نه؟ روی دیگر همان سکه‌ای است که دین را در مقام مرجعیت می‌نشانند تا حقوق بشر را با آن تطبیق بدهد. همان‌طور که فهم دینی در شرایط گوناگون به‌روز می‌شود حقوق بشر هم متناسب با نیازها و تحولات تغییر و بسط پیدا کرده است. گاهی ممکن است از منظر درون دینی با مذهبی مشکل داشته باشیم ولی از زاویه برون دینی و نگاه جامعه‌شناختی معتقد باشیم نباید در برابر حقوق بشر آن را بسیج کرد. این یعنی یک نگاه کاملا مصلحت‌گرایانه.

ممکن است از منظر درون دینی نگاه کنیم و آن را با حقوق بشر موافق ببایم یا نیابیم اما اتفاقی که برای من افتاده این است که ضمن اینکه از موضع جامعه‌شناس می‌گویم نباید مدافعان دین را در برابر حقوق بشر بسیج کرد از لحاظ درون دینی هم مطالعات من به اینجا رسیده که واقعا تضاد وجود ندارد یا تضادها قابل توضیح و رفع شدن هستند.

حقوق بشر یا حقوق مومنان. نشان می‌دهد اصل بر حقوق انسان بماهو انسان است.

مومن کرامت اکتسابی دارد. فضیلت اکتسابی غیر از کرامت ذاتی است. اما در متن بحث‌های فقهی و دینی که می‌رویم تضادهای موجود تضادهای ذاتی نیستند بلکه تضادهایی از جنس معرفت درجه دوم اند یعنی مربوط

میشود به فهم‌ها و برداشتها به ویژه آنکه بدانیم برداشتهای دینی گاهی خود دین را هم به محاق ببرند و حتی باعث انقراض آن دین میشوند چنانکه ادیان قبل از اسلام همین سرنوشت را پیدا کردند. اساساً فهم‌ها و برداشتها جایگزین دین میشوند (در سخنرانی ما و دین).

گاهی اوقات در واقع عادات و سنتها هستند که جامعه دینی پوشیده‌اند. اینجا یکی از بحثهای دشوار و لغزان در زمینه دین و حقوق پیش می‌آید.

یکی از جاهایی که بحث انسان و مذهب و حقوق انسان پیش می‌آید همین قلمرو عرف است. در علم حقوق هم عرف از منابع قانونگذاری است ولی عرف چیست؟ کدام عرف؟ به همه تعاریف اشکالاتی میتوان وارد کرد.

چون عرف خیلی سیالی است بحث مشکلی است. فقیه ممکن است فهم شخصی خود را به عنوان فهم عرفی تلقی کند و به جای استفاده از عرف، بر مسائل فلسفی و ژرف‌کاوی‌های عقلی تکیه نماید. چنانکه میرزای قمی صاحب قوانین می‌فرماید: «فقیه در حدس و برداشت خود، در زمینه مباحث عرفی متهم است (و در معرض خلط مباحث غیرعرفی با موضوعات عرفی قرار دارد) هر چند خود از عرف به شمار می‌آید ولی از آنجا که ذهن او با احتمال‌های فراوان و کاربردهای مختلف یک واژه آشناست و با ادله مختلف عقلی و نقلی که به نوعی به فهم ساده عرفی تفاوت می‌کند، سر و کار دارد، لذا فهم او را به عنوان فهم عرفی نمیتوان دانست.»

انواع دارد: عرف بر دو قسم است؛ عرف خاص و عرف عام. عرف خاص اصطلاح معمول بین عده‌ای مخصوص یا فنّ خاصی است عرف اهل منطق و فلسفه یا فقه و اصول. عرف عام در برابر عرف خاص است و منظور از آن معمول و متعارف بین مردم است بدون تعلق به دسته خاص و فنّ مخصوصی. عرف شرعی عرف متشرعه، عرف صحیح و فاسد (معروف و منکر). صاحب جواهر می‌گوید میان عرف عام و عرف عوامانه که ارزش و اعتباری ندارد فرق است.

عرف به دو شیوه اثر می‌گذارد؛ یکی رسوخ است دیگری اختیار. رسوخ کردن، تاثیر ماندگار عرف است و امتزاج آن با عقاید و اصول. به عبارتی عرف فعال است مانند تعارض ارزش‌های سنتی در عرف در زمینه امتیاز به قبیله‌ای و امتیاز قریش با اصل مساواتی که پیامبر گفته بود و خود همین از سرچشمه‌های مشکلات بعدی شد. یا زمانی که مسلمانان با فتح سرزمین‌های جدید و آشنایی با کشورداری در ایران و روم از آنها تاثیر پذیرفتند و از راه و رسمی که پیامبر ترسیم کرده بود فاصله گرفتند.

یا آنچه در آیه ضرب آمده

به قول امام علي حق و باطل آمیخته است و هیچ باطلی عریان نیست و اگر باطل محض بود که هوادار نداشت بلکه به قول قرآن و نهج البلاغه تَلْبِيسُ وَاَلْحَقُّ بِالْبَاطِلِ هَسْتَنْد. با توجه به این نکته سلفیها حرف مهمی دارند و میگویند فرق دین و علم این است که در علوم هرچه جلوتر برویم علم پیشرفته تر و فربه تر میشود و باید در علم رو به جلو بود چنانکه امروز فیزیک اینشتین معتبرتر از فیزیک نیوتن است، اما در دین هرچه به عقب بازگردیم نابت تر و کمتر دچار حشو و زواید است.

اما شیوه دیگر (اختیار کردن) این است که عرف را منبع میدانیم و به آن مراجعه میکنیم. این نوع عرف بیشتر مورد بحث اصولیین و حقوقدانها بوده است. شما در اینجا عرف را اختیار میکنید لذا هر عرفی را نیکو نمی‌دانید و با عقل و معیارهای دیگری هم می‌سنجید. اینجا عرف منفعل است.

بعضیها که فکر میکنند با دیدگاه هرمنوتیکی کشف جدیدی کرده‌اند و می‌گویند دوره عقل و حقوق بشر است و... (عین عبارت) فکر نمی‌کنند این حرف خیلی قدیمی تر از هرمنوتیک آنها و اداهای تجدد است. این حرف را خود قرآن زده و در آیه 199 سوره اعراف به پیامبر می‌گوید که مردم را به عرف امر نماید. خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ؛ طریقه عفو و بخشش پیشگیر و امت را به نیکوکاری امر کن و از مردم نادان روی بگردان (اعراف/ 199).

در روابط زناشویی می‌گوید: «عاشروهن بالمعروف» (نساء، 19) این از همان مواردی است که معروف در قرآن به معنی نیکی است، نیکیایی که عرف می‌فهمد. علامه طباطبایی هم می‌گوید «معروف به معنای هر امری است که مردم در مجتمع خود آن را بشناسند و انکار نکنند و بدان جاهل نباشند.» (ج2، ص404)

تمام آیات مربوط به انفاق، وجوب نفقه را به طور مطلق به عرف ارجاع داده.

در طلاق هم می‌گوید «الطلاقُ مرتانِ فإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِذْنِ سَانٍ»، طلاق (طلاق که شوهر در آن رجوع تواند کرد) دو مرتبه است، پس چون طلاق داد یا به طور شایسته و متعارف نگه دارد یا رها کند به نیکی (بقره، 229).

«وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعُهَا» و به عهده صاحب فرزند است (یعنی پدر) که خوراک و لباس مادر را به حد متعارف بدهد (بقره، 233). جمله تکلیف به قدر وسع هم عرف را بیشتر معنا میکند.

و یا می‌گوید شما بهترین امت هستید چون امر به معروف می‌کنید و نهي از منکر: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ

بِإِلْمَعْرِوفٍ وَتَذَهُوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (آیه 110 سوره آل عمران).
معروف یعنی آنچه عرفا نیکو و پسندیده است.

رعایت عرف لازمه نظم اجتماعی و شیرازه انتظام امور است. برآیند خرد جمعی است. مشکلاتی که به وجود می‌آید ناشی از عرف مصنوعی و تحمیلی است که به ضرب زور تبلیغ و شانتاژ ساخته می‌شود ولی عرف طبیعی نه. عرف طبیعی همان است که هایك نظم خودجوش می‌شناسد یا در اقتصاد بازار می‌گویند قانون نامریی یا دست خدا.

خود فقها هم می‌گویند که حجیت عرف نیازمند امضای مستقیم شارع نیست و آنها نیز که امضای شارع را لازم دانسته‌اند، عدم نهی شارع از عرف‌های آینده را برای حجیت عرف کافی می‌دانند.

با این جایگاهی که عرف دارد شگفت است که این همه بی‌توجهی به آن می‌شود. الان داستان حجاب مقابله با عرف است و اگر شکست می‌خورد دین شکست نخورده رویه ضد دینی ضد عرف است که شکست خورده.

موارد قطعی و روشنی هم در عرف هست مثل: در سب: المرجع فيه العرف/ باطل بودن نماز و عرف/ درباره شناخت (رشد) صاحب جواهر می‌نویسد: (و المرجع فيه العرف كما في غيره من الفاظ التي لا حقيقه شرعية لها، و لا لغويه مخالفه للعرف.) در شناخت رشد، مرجع عرف است.

صاحب جواهر می‌گوید عرف در هر موضوعی که حقیقت شرعیه ندارد حجت است. عرف و استفاده از فهم عرفی، از آنچنان جایگاهی در بحث‌های این فقیه نام‌آور برخوردار است که می‌توان بی‌اغراق کتاب وی را (فقه عرفی) نام نهاد. گاهی صاحب جواهر، از چنین عرفی، تعبیر به (تسامح عرفی) می‌کند: (التسامح العرفی فی الاطلاق لا تحمل علیه الخطابات الشرعیه ضروره عدم صیورته حقیقه عرفیه).

بخشی از مدارك فقهی از قبیل شهرت فتواییه و اجماع منقول، انجبار ضعف به عمل اصحاب که

پلی‌شان به عرف خواص هم بند است ولی باطل شناخته شده.

معیار قاطع: سیالیت عرف و امضای اضطراری برخی عرف‌ها که دلایلی بر لزوم تغییر آن هم مطرح است و اینکه غایت دین سعادت و آسایش انسان است و باید هر حکمی آن غایت را دنبال کند. حسن و قبح عقلی ملاک معتبری شناخته شده است.

بعضی امور شرعی‌اند و جزو مختصات يك مناسك شرعی و ذاتی دین مثل وضو و غسل اما بقیه امور مربوط به تطهیر تابع عرف است.

احکام شرعی خیلی اندک‌اند. بخشی از شرع را که خود شارع به عرف ارجاع داده مثل نفقه و... ولی کل منطقه الفراغ شرع به عرف مربوط است.

احکام حکومتی هم غیر از احکام رسالتی است. در شرح نهج البلاغه آمده که:

از دل تقدس عقلانیت و انسانگرایی بیرون نمی‌آید. ولی سوال این است که این صفت تقدس را که عمده علمای سیاست و جامعه‌شناسی و علوم انسانی و حتی دینداران صفت ذاتی گرفته‌اند از کجا آمده است؟ مطلبی را فرض گرفته‌اند و بر پایه آن بنای بلندی ساخته‌اند که وقتی معلوم شود پایه سست است کل فرو میریزد. حتی بعضی روشنفکران مسلمان این دوگانه تقدس و عدم تقدس را پیشفرض نقدهای خود قرار داده‌اند.

من به عنوان کسی که به مشرب دورکیم در جامعه‌شناسی علاقه‌مندم سالها پیش در بحثی تحت عنوان نقد دوالیسم گفتم خشت کج را دورکیم گذاشت که با تعریف دین به امر مقدس و غیرمقدس بنای دوالیسمی را گذاشت که...

اینها زوجیهایی هستند که ذهن آدمی خیلی به آن علاقه و کشش نشان می‌دهد چون با کلیشه‌سازی مفاهیم و مسائل کار را آسان می‌کند ولی این صفت تقدس ساخته دین نیست، ساخته تحلیلگران دین یا منتقدان دین است. بعد آدم‌های بی‌مایه بدون اینکه خودش تحقیق کرده باشند و مقلدانه حرفی که دیگران گفته‌اند را تکرار می‌کنند.

حالا من سوال این است که این تقدس را از کجا آورده‌اید؟

من به یهودیت و مسیحیت کاری ندارم و متخصصان آن باید نظر بدهند ولی در قرآن کجا چنین تقسیم‌بندی وجود دارد؟

به‌زعم شما بالاترین تقدس باید برای خدا و پیامبر و قرآن باشد. اما در قرآن خود خدا به شیطان که می‌خواهد مردم را از راه خدا گمراه کند شیطان می‌گوید: قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (ص آیه 82) ولی خداوند تا قیامت به او مهلت می‌دهد.

پیامبران با خدا دعوا می‌کنند. موسی می‌گوید قَالَ رَبِّ ارْزُقْنِي أَنْزُطُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تُرَانِي، ابراهیم سوال دارد و می‌گوید: كَيْفَ تَرْحَمِي أَلْمُوتِي (بقره 260)

درباره پیامبر تعبیر مخالفانش را به کار می‌برد که گفتند او ساحر، کاهن، شاعر، مجنون است؟

و قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ
بل هو شاعر

و قالوا يا ايها الذي نزل عليه الذِّكْر انَّا لَمَجْنُونٌ: و گفتند: ای کسی که ذکر (قرآن) بر تو نازل شده! مسلماً تو دیوانه‌ای.

فَذَكِّرْهُ فَمَا أَنْتَ بِمُنذِرٍ رَبِّكَ بِرِجَالِكِ الْكَاذِبِينَ وَلَا مَجْنُونٍ (طور آیه 29): پس تذکر بده که به لطف پروردگارت از جنون و کفایت بری هستی.

اگر تقدس مورد ادعای شما درست بود چطور خود قرآن این کلمات را به کار می‌برد؟ در سراسر قرآن نام او را فقط محمد ذکر می‌کند و

آیت‌الله العظمی و غیره ندارد. بعد هم می‌گوید من بشری مثل شما هستم.

بارها به پیامبر انتقاد می‌کند که تو متزلزل شدی
أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ
خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتِمُ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَ نَصْرِ اللَّهِ أَلَا
أَنْ نَصُرَ اللَّهُ قَرِيبًا (آیه 214 سوره بقره) بر آنان رنج و سختی‌ها رسید
و همواره پریشان و متزلزل شده بودند.

شاید 15-14 مورد عتاب‌های مختلف به پیامبر دارد: (خداوند تو را
بخشید؛ چرا پیش از آنکه راستگویان برای تو آشکار شوند و
دروغگویان را بشناسی، به آنها اجازه دادی؟)؛ «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ
أَذْنَبْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ»
اما افرادی که شناختی از دین ندارند صفاتی را مقلدانه جعل می‌کنند
و بعد داستان درست می‌کنند. عده‌ای از متدینان هم در دام این
داستان‌ها می‌افتند.

پیامبر قرآن به قول شریعتی يك ما فوق انسان نیست يك انسان ما فوق
است. انسان والا و تهذیب شده است نه انسان گارانتی شده که قابلیت
اسوگی ندارد.

دین و دموکراسی

بعضی می‌گویند: دین نمی‌تواند پایه دموکراسی باشد؟ به سه دلیل؛ یکی
اینکه، نقش دین ایجاد دموکراسی نیست. هیچ دینی وجود ندارد که
رسالت خود را ایجاد دموکراسی یا حتی بسط آن اعلام کرده باشد. آیا
کسی دینی می‌شناسد که پیامبرش وعده دموکراسی به پیروانش داده
باشد؟ اگر چنین نیست، بنابراین اصولاً بحث دین و دموکراسی و به‌طور
مشخصتر اسلام و دموکراسی که این همه کتاب و مقاله راجع به آن
نوشته می‌شود اصولاً موضوعیت ندارد.

دو، دین اساسش بر اعتقاد نهاده شده و دموکراسی بر قرارداد. رابطه
دین رابطه عمودی است، رابطه فرد است با موجودی فرا-انسانی،
درحالی که رابطه دموکراتیک، رابطه‌ای است افقی، یعنی رابطه انسان
با انسان. یا به عبارت دقیق‌تر، رابطه شهروند با شهروند.

سه، واحد دین، مومن است و واحد دموکراسی شهروند: دین شهروند
نمی‌شناسد. مومنان امت دینند. اینان از حقوقی برخوردارند که
دیگران از آن محرومند. در دموکراسی همه از حقوق یکسان
برخوردارند، خواه مومن باشند یا کافر یا هر چه دیگر. این اصل است
و حال آنکه اصل در دین، تبعیض است. فکر می‌کنم این مطلب آن قدر
واضح است که بسط آن، اتلاف وقت خواننده می‌شود.

اول سه دليلش را نقد مي‌کنم:

اينکه واحد دين مومن است هم جعلي است چون خود قرآن خلاف آن را مي‌گويد: **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** (سبأ - 28) و ما تو را جز براي اينکه عموم بشر را بشارت دهی و هشدار بدهی نفرستادیم، و ليکن اکثر مردم (از اين حقيقت) آگاه نيستند.

حالا پس از نقد اين سه دليل عرض مي‌کنم با اصل ادعا موافقم به اين معنا که دين اساسا براي دموکراسي نيامده چنانکه خود قرآن مي‌گويد: **هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ** (آيه 2 سوره جمعه) هر چند عده‌اي از مترجمين گويا وظيفه رفع نقص قرآن در خود مي‌بينند و در ترجمه مي‌گويند: اوست خدايي که ميانه عرب امّی (يعني قومي که خواندن و نوشتن نميدانستند) پيغمبري بزرگوار از همان مردم برانگيخت که بر آنان آيات وحی خدا تلاوت مي‌کند و آنها را (از لوث جهل و اخلاق زشت) پاک مي‌سازد و شريعت و احکام کتاب سماوي و حکمت الهي مي‌آموزد و همانا پيش از اين همه در ورطه جهالت و گمراهي آشکار بودند. در حالي علم و حکمت را منحصر به قرآن مي‌کنند که خود قرآن چنين نکرده و قطعا اگر مي‌خواست منحصر کند، بيان مي‌کرد و اين کليت بي‌دليل نيست يعني شامل علم و حکمت الهي و ساير علوم و حکمت‌ها است.

نکته اصلي من اين است که اگر بپذيريم فلسفه دين ترکيه اخلاقي و علم و حکمت است اولاً سياسي و حکومتي کردن دين، آفت فلسفه دين و مانع از نقش اخلاقي آن است. دوم اينکه دين از طريق اعتلای اخلاقي مي‌تواند مهم‌ترين پشتوانه حقوق بشر باشد.

فقه مذکر و مرزهاي عرف و استحسان در اجتهاد (با محوريت سبک‌هاي اجتهادي و عرف مداري فقهی صانعي)

آگاهي نو، شماره 1 پاييز 1399 ص 431 - 441

شکاف عرف و قانون و ارتباط آن با وضعيت همبستگي و گسستگي جامعه متن سخنراني در موسسه رحمان، دوشنبه 3 خرداد 1400